

شاید آدم از هیچ یک از آفریده‌های خدا به اندازه انسان‌های موفق و کوشا و صبور، الگو و سرمشق نگیرد. داستان زندگی انسان‌های عادی هم می‌تواند مانند قهرمانان، حاوی نکات آموزنده و انگیزه بخش باشد. صبورانه داستان زندگی یکی از همین آدم‌هاست.

من فرشته جمشیدی هستم.
روزهای پر فراز و نشیبی را سپری کردم؛ روزهایی که تلخی و شیرینی خود را داشت. چقدر دوست داشتم با آموزش و تجربه‌های جدید از تلخی‌ها و سختی‌های زندگی کاسته و شیرینی آن را بیشتر کنم.
اولین تجربه تنها بودن خیلی برایم سخت بود. روزی در خانه بودم و هر کدام از اعضاء خانواده دنبال کاری رفته بودند. همیشه یکی از مصلاتم استفاده از سرویس بهداشتی بود. زمستان بود و من در آن سرمای زمستانی باید از اتاق به ایوان می‌رفتم و خود را به حیاط می‌رساندم. کسی نبود در را برایم باز کند. لحظات برایم سخت می‌گذشت. اما سرانجام به خودم فشار آوردم و به سختی ایستادم و شانه و سر را که نزدیک دستم بود به دستگیره نزدیک کردم که باز شود ولی موفق نشدم. چشمم به میز تحریر افتاد. با سختی خیلی زیادی آن را کشیدم، به در نزدیک کردم و رویش ایستادم. بعد از در اتاق، نوبت در ایوان بود که باز همان میز تحریر را به کمک گرفتم و آن را باز کردم. حال باید از پله‌ها خود را به حیاط می‌رساندم. گذراندن سختی آن روز مرا به فکر داشتن عصایی انداخت که سرش خمیده باشد و بتوانم با آن به بلندترین جایی که نیاز دارم دسترسی داشته باشم. بتوانم تلویزیون و لامپ‌ها را خاموش و روشن کنم. دستگیره در را باز کنم.

از تنها بودن در آن روز، تجربه خوبی



صبورانه

کسب کردم. تنگناهای زیادی پس از آن در زندگی ام پیش آمد که آنها را به خوبی راهبری کردم. دیگر از تنها بودن هراسی نداشم. خود را در بوقت آزمون و خطای می دیدم و با هر تجربه و توانایی که کسب می کردم، نگرشم نسبت به اطراف و اطراف این تغییر می کرد. می خواستم هرچه بیشتر متکی به خود باشم تا نیازی به کمک دیگران نداشته باشم.

وقتی تفاوت ها را نادیده می گرفتم دوست داشتم به عنوان بزرگترین دختر خانواده، بیشترین مسئولیت را در انجام کارهای خانه داشته باشم. اما مادر کمترین کار را به عهده من می گذاشت و بیشترین کارها را به خواهرهایم محول می کرد. این مساله حس رقابت شدیدی برایم پیش می آورد که مشاجراتی را هم در پی داشت.

دلهره ای بابت انتقال مشکلات خود نداشته باشم. البته نه با منطق خودخواهانه، بلکه با توجه به موقعیت و توانمندی خانواده و دیگران تقاضاهايم را مطرح می کردم. من از کودکی آموخته بودم که تحت هیچ شرایطی نباید مشکلات خود را به غیر از خانواده ام با دیگران مطرح کنم. تلقین این موضوع و نخواستن همکاری از دیگران خیلی جاها مانع پیشرفتمن می شد. اشتباه



می دانستم که خواسته هایم را در مدرسه با همکلاسی هایم مطرح کرده و از آنها کمک بخواهم. اگر خودکار یا کتابی از دستم می افتد، منتظر می ماندم تا خودشان متوجه شده کمک کنند. خیلی وقت ها سرجلسة امتحان یا موقعی که جزوی ای می نوشتم مشکلاتی از قبیل عقب ماندن از جزوی آموزگار یا تلف شدن وقت امتحان برایم پیش می آمد. یک روز بطور اتفاقی معلم متوجه ننوشتن من شد. وقتی فهمید به خاطر افتادن خودکار نمی نویسم، با تعجب نگاهی به صورت امتحان و گفت: چرا زودتر نگفتی؟ خودش دفترم را گرفت و برایم نوشت و تأکید کرد که باید مشکلم را زودتر بیان کنم. بعضی وقت ها که عقب می ماندم و معلم به علت کمبود وقت نمی توانست تکرار کند، یکی از دوستان برایم سریع می نوشت. نگفتن باعث متکی شدن به خود می شد و لی جایی که توانایی انجام کار را نداشتم بهترین راه می توانست کمک خواستن باشد.

یکی از مشکلاتم، کوتاه نظری و باورهای محدود خانواده و جامعه ام در مورد افرادی مثل من بود که باعث مشاجراتی نیز می شد و

لازم را در دسترس قرار می دادند. این شیوه در خانواده ام نهادینه شد. مادر یک چراغ نفتی سه شعله قدیمی برایم خرید که وقتی منزل نبود می توانستم حداقل غذای مورد علاقه ام را بپز. اعتماد مادر باعث خوشحالی و رضایتم شده بود. انجام کارها از یک سو راهی بود برای ابراز علاقه ام به خانواده و از دیگر سو می توانستم توانایی خودم را نیز به آنها ثابت کنم. این شیوه بروخورد را در مسائل دیگر نیز اعمال می کرد. تصمیم گرفته بودم نیازها و خواسته هایم را بدون پنهان کاری و مستقیم از راه منطقی و نیز کلامی به همه انتقال دهم و نگرانی و

مجتمع آموزشی نیکوکاری

رعد

رعد موسسه‌ای رایگان برای معلولان است تا در آن بتوانند خود را باور کنند و با یادگیری مهارت‌های موردن علاقه خود و استفاده از آن، علاوه بر تقویت روحیه و جسم، بتوانند در راه زندگی مستقل و داشتن شغل نیز گام بردارند.

موسسه رعد اوایل دهه ۶۰ در دو اتاق قرضی در زیرزمین مرکز نابینایان اباصییر پایه‌گذاری شد؛ اما به مرور زمان با استقبال افراد دارای معلولیت جسمی- حرکتی از خدمات مجتمع، ساخت مؤسسه آموزشی رعد از اواخر دهه ۶۰ آغاز شد. این ساختمان حالا به مجتمعی بدل شده است که در خود یک مرکز آموزش علمی کاربردی، سالن همایش، مرکز توانبخشی، سالن غذاخوری و کلاس‌ها و کارگاه‌های آموزشی گنجانده است. در مجتمع رعد علاوه بر آموزش فنی حرفه‌ای، خدمات توانبخشی (فیزیوتراپی، کاردترانس)، مددکاری و مشاوره، کاریابی و اشتغال حمایتی نیز ارائه می‌شود. کارآموزان رعد به صورت رایگان از تمامی خدمات و تسهیلات این مجتمع استفاده می‌کنند.

از آنجا که امکان ادامه تحصیل معلولان جسمی- حرکتی در مراکز دانشگاهی نبود، موسسه رعد نخستین مرکز دانشگاهی ویژه توانیابان کشور را در سال ۱۳۹۰ تأسیس کرد. هزینه این موسسه فقط با کمک‌های سخاونمندانه مردم تأمین می‌شود.

مهندس احمد میرزاخانی، پدر زنده یاد پروفسور مریم میرزاخانی، رئیس هیئت مدیره و از بنیانگذاران این مجتمع علمی است.

مرکز آموزش علمی کاربردی رعد که نخستین مرکز آموزش عالی برای افراد دارای معلولیت در کشور است، در شهرهای کاشان، زنجان، طالقان، گیلان، قم، مشهد نیز شعبه دارد.

حس می‌کردم واقعاً کم می‌آورم. نگاه تحقیرآمیز افراد جامعه به امثال من خیلی دردناک است. چگونه باید به افرادی که منزوی بودن و جدا بودن از جامعه را چیزی عادی برای من و امثال من می‌دانند، بفهمانیم که ما هم دوست داریم دیده شویم. زیبائی‌ها را می‌بینیم و دوست داریم جسم و روح مان زیبا دیده شود. هرچه بیشتر اقسام مختلف جامعه ام را می‌شناختم و بیشتر در مورد طرز فکرها یا شان تحقیق و بررسی می‌کردم، نتیجه می‌گرفتم که خیلی جاها باید خلاف دیدگاه شان عمل کنم. اگر جسم‌مان کمی متفاوت است در عوض روح مان می‌تواند برتر این افراد باشد. دیدگاه‌های سخیف بعضی‌ها را در مورد خود نمی‌توانستم بپذیرم. افرادی مانند من نیز نیازی منطقی نسبت به موهاب زندگی دارند. کارهایی را دوست دارم که باعث سرزندگی و شادابیم شود.

به هر حال خواسته‌های منطقی خود را باید انجام می‌دادم. یادم می‌آید روزی که با آرایش ساده‌ای می‌خواستم بیرون بروم با عصبانیت مادرم مواجه شدم. این مخالفت در حدی بود که ترس آبروریزی مانع بیرون رفتنم می‌شد. بعد از کلی مشاجره و آوردن دلایل منطقی توانستم بفهمانم که این کار من خواسته‌ای درونی است و نباید باعث رنجش و اذیت کسی باشد. خیلی زحمت کشیدم تا این فکر را به خانواده ام بقولانم. از سویی مجھولات و چراهایی در ذهنم بود که باید به روشنی جوابشان را می‌یافتم و به دیگران می‌فهماندم. به کمک خداوند و کسب اطلاعات مفید و صبوری‌هایی که کردم، توانستم در برابر هر اعتراض خانواده پاسخی منطقی داشته باشم. معتقدم یکی از وظایف ما در این دنیا پیدا کردن پاسخی برای چراهای زندگی مان است و من که به ظاهر با دیگران تفاوت دارم، شاید چراهای زندگیم هم تفاوت دارد. اینجاست که با استفاده از فکر واندیشه ام قدم‌هایی به سوی رشد و تکامل خوبی برخواهم داشت و این رسالت خدایی و احساس مسئولیتی را که به عهده ام گذاشته شده به خوبی انجام خواهم داد.

احساسات مختلفی را خداوند در وجود نهاده که یکی از آنها دوست داشتن دیگران است و فکر می‌کنم در پی آن، دوست داشته شدن هم پیش آید. چه زیباست ارتباطی خداگونه برقرار کردن، ایمان به قدرت لایزال خداوندی داشتن و سختی‌ها را در راه او و برای او تحمل کردن. ناممکن‌ها را در زندگی ممکن سازم و آوازه این موفقیت را به گوش هر انسان نالمیدی برسانم. بتوانم به خوبی مشکلاتم را با اعتبار قدرت خدایی تفسیر و تقدیر کنم چرا که اگر مشکلاتم نبود من هم نبودم. موجود بی خاصیتی می‌شدم که به درد هیچ چیزی نمی‌خورد. آرزویم این است که به این مضمون شعر عارفانه سعدی برسم که می‌گوید:

رسد آدمی به جایی که بجز خدا نبیند بنگر تا چه حد است مکان آدمیت